

(۵۰۹) روزی شخصی چند نسته گل رنگین بخت شهاب‌الدین غزنوی که از شعرای معروف است آورد و جمعی نمود

بودند و آنرا کردند و مخصوص آن چیزی بگوید شهاب‌الدین بدینته این رباعی گفت:

شاپکی چند ز پیش پنهان      گلکی چند پانزده و چشیده

آن همیشه در باغی باغی چهره      دین همیشه چهره باغی باغی دید

(۵۱۰) ملا شرف‌الدین از اهل قصبه بافق که از توالیح کرمان است بوده از شعرای خیلی معروف و بصفت

کمال است و شاه طاهماصفوی با او خیلی التفات میفرمود روزی در مجلسی شاه با او گفتگو نمود و سبب آن گوئی

ملفت شد چون او را ملفت نمود بدینته این قطعه از مودت انشاد نمود

اگر گران صدق پشت گویشم      قول همیشه را که بود در زمین

جایی آن بود گران گویشم      پامنی تا پسرش زدم بر زمین

(۵۱۱) فتح علی شاه قاجار در شب آن سهلال میبود بین یکی از خانهای حرم ریکه را کشود که سهلال

نمایند و فتح علیخان ملک الشعرا که حضور داشت توجه نمود گفت مع در شب آن بری رخ بی نقاب مدین

ملک الشعرا بدینته تمیم بیت نمود گفت مع ماه میبندم از نقاب مدین (۵۱۲) تونی تونی از

معدت ایران است در صورت شیرینی زبان خوش طبعی لطیفه گوی بدجه کمال دوشو هر او با مری

بسمی برود و بد التفات می نمود تونی همیشه ازین مطلب بنجی خاطر و عنایت دوزی شوهر را آن امر و

هم بستری برای برنش تو بیخ او و از این رباعی را انشاد نمود:

این شرح که نسبت حسن عالمگیر شرح  
یارت چه شود ششوی بخوابیم زیر شرح

ایشی خواججه بیانا ما بین وصی کینم  
تو با کوشش بساز زمین با کین شرح

شهر تونی ازین گفته بسیار نخل منقل گردید و متنبه شد امر اوداع کرد و از ان عمل ناشائسته توبه نمود و از تونی

معدن نونیت با او الفت گرفت (۵۱۳) روزی فیلیوف دانشی ابو علی سینا مجلسی بود و سید ابو بخیر که

از بزرگان اهل سلک است را مدینه صحبت بر زبان آن عارف کامل سخن از طاعت و محبت گذشت از کمال

درمان اهل عصیان معفو و مغفرت خداوند خدای میباید استیخ الریس ابن باعی را ایشاد نمود:

باشیم لغفور تو تو لا یکره  
و طاعت محبت تکراره انجا که عنایت باشد ناکره چو کرده که چنین ناکره

ابو سعید بن باعی ابدیته در جوابش گفت

ای نیکه بودی نیکه و نگاه بخواص بد نیکه  
عفو کن تکیه هرگز نبود ناکره چکرده کرده چون ناکره

(۵۱۴) وقتی حاکم بگردش شاه هندستان من مجوسش که در جهان در شده حالیکه تکیه از کشید و حاکم را بشارت بچنان کرد

بیت خاند تو میتیاده حسی بفرمایند و مگر شرح  
که بر خیزند از خواب بگرد از مجلس را

نور خبان نور اذ خواب گفت:

کین تیدالشی سبانی ز خواب بگوشن  
که بستند و بزم میزند احوال مجلس را

(۵۱۵) روزی در ضمن مسامره و صحبت این بیت از زبان حاکم گشت برآمد:

بلبل نیم که غبته کنم و در پیشم  
پروانه ام که بزمم دوم بر نیادم

نور جهان فی لبته در جواب گفت: **بید**

پژاوه من نیم که نیکی پیشه خان هم  
ششم تا نهم یوزم و دهم پرتیبا دوم

(۵۱۶) زری نور جهان باز نیت آرایش تمام در باغ جلوه عمارت و خرامان خرامان قدم میزد ناگاه جانگیر

دانش چون آوردید از روی ظرافت اشاره محل مخصوص از نوده گفت: **ع** بزیر نافش نهان چه چیز است؟

نور جهان بیهوشه در جواب گفت: **ع** شکاف گندم آدم فرزندت (۵۱۷) از آسزاه و صان جهان گیر

آهلال میزد چون ماه را دید و نور جهان کرده گفت: **ع** بلال عینید بر اوج فلک هویداشد **ب** نور جهان

بیهوشه گفت: **ع** کلید میگویم گشته بود پیداشد **ب** (۵۱۸) زری جهانگیر نور جهان داشتند و حالیکه با این

حیرتفندی که که های لعل سرخ در او بود در دست - نور جهان مناسب حال این بیت خواند **ب**

پژاوه و کله لعل از نیت در تنای خور  
شده نیت قطره خون نیت گریبان گیر

(۵۱۹) زری جهانگیر ازان نزدیکی نور جهان بود چون نور جهان اعادت نان است اوان بود با این بیت

از او بگذرند خوار است

خون من اگر شاها نیت جو شود میگردد  
بجان نیت بی تیغ خون را بود میگردد

(۵۲۰) نور جهان با ملک الشعراء بطلب کلمه اعتقادی نبود همیشه می گفت شعری است بی هوس کلمه

هم این مطلب لطیف بود قوی از روی کلمه اظهار هنر این بیت گفته نبرد نور جهان فرستاد

بشهر آشام آب نیت  
بخیرم که از زکار خون شکست

نور جهان این عبارت را زیر مینیا نوشته با و فرستاد پنج بیت این شکست (۵۲۱) سلطان میر حسین  
 با جمعی از شاعران شده بود و از هر جا سخن میگذاشت ملا نبالی که یکی از شعرا بود گفت که جامی ربد بینه گوی فاجره  
 است و این را این شاعر جامی رسید دریافت که از سخن بیان بود میرزا حسن بخارا عین گفت امروز بینه شربایت  
 گفت لبوی جامی متغی شد گفت من اسم چهار چیزی برم نهاد در ملک نظم آرزین گفت چراغ غریبان و بان  
 ترنج «جامی بلند شنیدن گفت

آبی گشته چراغ دولت بد بینه  
 غزالان شد پشینه اعدا پت ز تر

بزمه بزبان هم پت بینه پابی  
 از اوج فلک ترنج دولت بر گز

بعد از آن دیبوی بنامی بنون گفت از تو نیز شعری بینه رسم چهار چیز دیگری خواهم متعلق طاس شرح شمشیر  
 کلاه نمد بنالی بینه گفت

چون متعلق بچشمه پودا آبی داریم  
 بز طاس فلک کار گاشی داریم

با نامه سخن بر شمع شبینه گو  
 با نیز ازین نمد کلاه بی داریم

میرزا شهرور آفرین گفت انعام افرو بر نهاد (۵۲۲) رشیدالدین طوطا اصلش از بلخ است از شای  
 ز برت سخن آفرین بود است چون خلی خیر بجه بود راه و طوطا میگفتند که نام مرغ کوهی است و در  
 علم لوز مخوارم شاه شهرت نمود عمر زبادی کرد و تا عهد سلطان توده اتوز بود است سلطان لوز بار  
 او نمود رشید ادب کلاه بخت سلطان آفرین چون چشمش بر سلطان افتاد بدیدن باعی بر خواند

جدت یقین زبانه از چشم شپش  
عذل پخت شکست پنهان کرد پخت  
ای بر تو قنای سلطنت آمده چشت  
بان با چه کنی که ز پخت پخت پخت

(۵۲۳) میرزا حسن شاه اشعری سیاه نظیف بود و در نیمه گونی و حاضر جوابی و بطولانی دشت وزی  
در بهرات در ای میرزا منوچهر که از شاه زادگان بسیار خوش طبع او بسیار جلال تیموری بود بر خور میرزا منوچهر  
از وی خرافت و مزاج چون شاه زادید چشمهای خود البتت یعنی تراندیدیم حسن شاه چون نزدیک  
شاهزاده رسید این بیت خواند

از آن چشم پوشید شاه از گدا  
که پوشید چو چشم و از مینا

شاهزاد این بیت بسیار شنود شد او را کسین بنام نهادند او (۵۲۴) هستی از شعرای خوش طبع است  
شی در بهرات برت بارید شاه قبل از آن خیال فتن نکار است بر بنام ری المانع از مقصد است و متحیر  
بود در فتن هستی بهشت این با عی را انشاد نمود و خواند

شاه با چه فلک است پادشاه زین کرد  
از جمله خورشیدان تر کشین کرد  
با در حرکت پیمند ز زین بعلت  
بر گلش نهند پانی زمین کشین کرد

شاه را بسیار خوش آمد و او را انعام زیادی داد و بشکافت (۵۲۵) میرزا اشعری مشهور فاضل  
زبونت از تقریب ملک اشعری سلطان جلال الدین سلجوقی بود و سبب قتلش این شد که در نماز ماه رمضان  
شاه استلال می نمود اول جمله را شاه دید خوشنودت شد به مغزی و زبون گفت چه سبب گو معوی میبید

این دیباچه را ایشاد نمود

این پایه کمان شهرزادی بگونی      در گوش شهر گوشتواری بگونی

بغسل زلف از زرع عیاری بگونی      نیاب روی آن طرقتی گازی بگونی

(۵۲۶) بین سلاطین ایران هند گفتگوهای دلی و علمی دو بدل میشد چنانچه وقتی شاه عباس صفوی

این با همی را بطور مخفی برای اکبر پادشاه هند فرستاد

بزرگی شیشه پناه وین و لشکر نازد      بروی به شبنام تیغ و چرخ نازد

اکبر چشمه زین پر از نازد نازد      عباس بن بد الفقار چشمه نازد

چون این شعر را اکبر رسید از شعرای با خود جواب داد خواست فیضی که از امر او فضیلهای شعر بود بدیده این با همی

را گفته بعضی رسانید

فرود شمشیر سلیمان بگونی نازد      در نایب گنج فلک چشمه نازد

عباس بن بد الفقار چشمه نازد      کونین بدات پاک چشمه نازد

اکبر بعد از این جواب شوق شد و در همان مجلس منصب هزاری که از مناصب بزرگ هندستان بود خلعت

زیاد فیضی او جواب بایران فرستاد (۵۲۷) که همان از شعرای قابل عملد میر تمیوگورگانی بود کاری

خلوت طبیعت پادشاه از او سرود شاه امر کرد که زنجیرش نمایند در همان قلعه که منزل امیر تیمور جویش کنند

روزی نظر شاه ضایع افتاد او بهمان حالت غل زنجیر بنامی عجزواری گذشت شاگفت چینی زنگو

## صاین بد نیزه خواهد

دو حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که کاشت زازر زشت تر مادم

آهن چو پلیند این سخن از دهنم در تانت قتا و جلیت نه و بزایم

امیر تمیوخا خوش آمد اور خلعت او برپا ساخت (۵۲۸) ظهیر فاریابی از شعرای فضلا است از مداین

قرال سلطان که از سلاطین ترک است وری دربار شاه صحبت ریش سیاه سفید بیان آمد که کدام بهتر بود

ترست ریش ظییر رخ رنگ و شاه با ولعت شد گت تو دین خصون چیزی گوی بیته این شعر ایشان بود

بیا ازین بر شسته از دست گفشت کچو پندار شود پشتری نهفت

ز ریشهای پشیاه روز میشد باشیدا بند ز پیاه ز ریش پشینه

ز ریشهای پشینه زازگشاه بپشد از روز ریشهای ریشاه

مردکی پشیرج ز ریش چا خیر بود دشت ز ریش ز دچاین بشود

گفت باخود دین شماره نیمم در دویستی پشیرج کا بزایم

بندیدان سخن ز ریش مظلوم است که از ابقام شیاه محسوم است

شاه محمد میا و انعام اد (۵۲۹) شاپور شیا بوری یکی از شاگردان ظهیر فاریابی است شاعری ملیح

بود چند مرتبه برای ملاقات خواجه نورالدین که وزیر سلطان خوارزم شاه بود وقت خواجه چون اوقات

حضرت الشیرازی و عیش و عشرت می گذارند موقع بدریابی شاه پورنت نداد و زری در مجلس انس و شرب

یکی از زندانها بخواجگفت شاهپور شغری ادیب کابل است چندین مرتبه برای شرفیابی حاضر شد لیکن  
موقع نیافت خواجگفت چیزی بگوید تا طبع او آرزو شود اگر لایق است باز خواهیم ادا آن شخص و شاهپور آمد و

تغییر اباد گفت شاهپور بدینته این باعی را گفته نزد خواجگفت فرستاد

فضل تو در هم بان پرستی با هم ما نند لبندی است و پستی با هم

جان تو بچشم ما نرود یان ما نند کآن بجایست مرم نور پستی با هم

خواجگه زیندن این باعی خوشوقت شد و او را طلبید از ندای حاصل و شد (۵۳۰) سلمان ساوجی از

شغری شهروز برت ملح دارم قرین نگاه میر حسن تا یک زبا بجان است و سبب تقریب و این شد که زوی

تا یک جمعی از خواص شکار رفت سلمان هم خود را بشکارگاه رساند تا بخودت تا یک سده جمعی از خواص که او را دید

تعریف یادی از او زد تا یک نند او را طلبید چون حاضر شد تا یک شغل تمام اندازی و باین کیفیت که موعی را

نشان قرار داد و تیر بر آن جانبی انداخت جوانی سعادت نام که خیلی شکیل زیبا بود و دید تیر را ملا می کند

وی آورد تا یک شمشیر که سلمان افتاد گفت چیزی مناسبت این موقع بگو به سلمان بدینته گفت

چو در بار چاهن کمان زینت شاه تو گفتمی که در هیچ تو سزل است پناه

دو زانج کمان با عقاب شیر بدیدیم شیکت گوشتی آرزو پسته

بنا وید شیر بر شیر و عقاب شاه بدانم چه گفتند و ز گوشت پسته

چو از پسته کشتا بد شیر و گره بر آید ز شیر گوشتی آرزو پسته



شہادتِ دوزخ بد پیشہ پست  
بتواعتِ دوان از پنی تیر پست

ایسراخوش آمد اور از مقربان خوش گوانید (۵۳۱) زنی دگر جمع از فضلا سلمان ساچی و سراج  
قزونی کہ ہر روز شغای ممتاز بودند کما متعاضدین برای گداندن وقت طبع آزمائی این دو شاعر از آنها  
خوارش کردند کہ بیک نیت امضوع قرار ہند بر شاہ و بدیہہ گویند این مصرعہ لاموضوع نشاء از ادب مع

ای باوصیاء این ہمیشہ آوردہ پست بہ بیان بدیہہ گفت

ای آریے ان پیشہ بر آوردہ پست  
ای پسر چمان چمن پروردہ پست

ای غنچہ غرون بلخ پروردہ پست  
ای باوصیاء این ہمیشہ آوردہ پست

پسراج بدیہہ این باغی ترا گفت

ای زربہا از خاڑو پردہ پست  
ای خاڑو از غنچہ چون خوردہ پست

گل ہر خوشی دلالت پست ز گرسن محمود  
ای باوصیاء این ہمیشہ آوردہ پست

(۵۳۲) شاہ جهان کیلی زیاد شاہان ہندستان است زنی یکی از شاہزادگان ایران شطرنج می باخت قرار این  
بود کہ ہر کس باخت یکی از کینیزان خود را بدگری ہر بعد از حرکتی چند شاہ جهان بتفت شک کہ موقع را باختہ و عقربت  
شکست فاحش نمود و بنا بر این بجا دت نگاہ ہشتہ نشانہاں ایرانی گفت اندون می و م می آیم برکت  
و دخل جزئی شد برای نیکی کی از کینیزان انتخابی وہ بعد از باختن تلخیص نماید کینیزکان خود طبع نمودہ  
واقعہ برای انہا بیان کرد بعد از رد بدل یاد ایش بر این قرار گرفت کہ کی از کینیزکان خود را کما شہاں بود

اورادین مطلب بر او اظهار داشت که اگر شکست خورم مال الصالحه تو واقع خواهد شد جهان خاتم از این خبر بسیار

متاثر شد بدینتر این شعر را نشاند نمود

پادشاه جهانی جهان نداشت به کجا پادشاه جهان را چنان بکار آید

پادشاه به حیات که یکی از کینگان خاص بود گفت پس اخوانم ادحیات این بیت پرته دو اجابت

جهان شریک است لیکن حیات بی یارید اگر حیات نباشد حیات چکار آید

شاه گفت پس که هم را که یکی از کینگان است اخوانم اول آرام و دیگر مجال روزن شاه را ندید چون شطرنج مهارت

نامی داشت گفت آنچه می شاه است باینست بجای آورد ولی خود شمنم که صفه باری این شاه و دوست را

قبول نمود و در صفا با او دیکر کعبه از وقت تمام ملتفت شد که ممکن است شاه عالم در بدو ریح این استی شاه

لطیف بود و ستودن العباد

شاه پادشاه بود که از اقامت را برین جهان پادشاه پیش کوشش گشت است

شاه پیری نموده عالم شد بسیار شرف گزیدنی با او انعام نیادی او در ۵۳۳ هجری شیرازی بنواری و غلامی

شعر است از رضا جین نامی خاص بی صنو که از پادشاهان ترک و شاه از دبیر احترام نمود و در مجلس شاه

دسامین نشست یکی از میرزا دکان بی کمال آمد و در خود را مقدم و بالادست میر شاهی عالی نمود این حرکت

بر شاه ناگوار آمد به میر شاهی چه نموده گفت این خصوص چیزی گوید میر شاهی بدینتر این جمله را نشاند نمود

شاه اندر این سخن بدک بپزیرد جهان چون بین بگاید نه نماید بصد میر

گوزید و پست بر کزین یا کز شسته ایم  
 اینجا طیفی است با نیم این قدر  
 بخرت مجلسی دور بخرنی بختلاف  
 گوهر بزرگ یا پند چاشناک بزرگ

(۵۳۴) زینبهار و خیر عالمگیر پادشاه هندستان است در هندستان کمر زنی مانند و دارای کمالات  
 و فنون علوم متنوع طبع سرشار بوده است و صوفی نژاد و شورا کینه میگفت و معنی تخلص میبود یان او مشهور بود  
 است پیش عالمگیر و خانی و است است و خلیف او صوبت علی ابدی میبود و از گفته های او خوشوقت مسمومی شد  
 روزی حضور بود ناگاه آینه بسیار بزرگ قد نامی از طاق میفتاد و شکست بی اختیار این مصرع از زبان  
 عالمگیر برآمد از قصه آینه چینی شکست از زینبهار بیهوشیم میبود و گفت عجب شایع بینی شکست  
 (۵۳۵) در خاندان سلاطین مغلیه هندستان رسم بود که دختران شاه و خانواده وقتیکه قابل تزویج میشد  
 دختران شاد گل زرگین سر میزدند چنانچه زوی زینبهار در بلخ جلوه عمارت نمود و گروش میکرد و همچنین از زرگین  
 رسید او را خوشتر بر خیال خدیو زرگین خدیو بر سر دوا این ضمن پادشاه در زینبهار ملتفت شد که پادشاهان

دیگر خواه کرد و او را از دلج بود برای فرخ شسته از پند براه است این بیت انشا بود

نیت زرگین که برون کرده هزاره پیرن  
 بتماشا بی تویرن شده چشم از پیرن

عالمگیر خدیو اولاد بر گرفت و از او (۵۳۶) حیدرآباد حیدری زید بوزارت آل مظفر انتقال است  
 پذیرش سید عسکر زید مظفر بود روزی محرم مظفر بکتب آمد و طفلی متولد شد است از ناصیه آن ناز است  
 و کیا است است پیران کوراک است گفت پیرت عسکر است از علم پند کدم که از این کوراکان بهتر میبود

معلم گفت که قلم تراست شاه گفت قلم تراست کلام تراست معلم گفت هر کدام را پذیرد تمول ترست شاه  
گفت هر کدام تمول ترست معلم گفت آنکه وزیر شاه است شاه معلم را همین کردید جلال الملک گفت خیری

نبوین تا خطت تماشا کنم بی جلال بی شکر این قطعه گفته نوشته بدست او داد

چاپه چیز نیست که درین کتله گزیند  
پلانی یا قوت شود نگین جان خاوردانی

پاکی طینت و آبل و گهر و استعداد  
تر میت پر چون مهر از فلک است مینایی

با پیش این مهر صفت ما نیست بی مایه  
تر میت از تو که خورشید جهان آرای

شاه از حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت تدبیر و مصلحت را سفارش نمود که این سپهر قابلیت یابد و او در

تر میت و تعصیر کردن ده هزار تیار با و داد که صرف تعلیم و تربیت او نماید و بعد از آن جمیع کمالات آموخته شد

و بعد وزارت نیکو (۵۳۷) طغرل خان که آخرین سلاطین آل سلجوق است بر عم خود برکاشفت و گرفتاری نیکو

او امر نمود بعد ز چندی با شدلی بر خود خائف بود لذا فرار نمود بخراسان نزد کاش خان که از امرای و

فرمانفرمای خراسان بود رفت او را بر تخریق عراق تحریص و ترغیب و لایحه کش خان صورت خیالی که سالها در

آئینه ضمیرش گردانید بود تخریک و بطور آرد و با فوجی جوار لب و عراق توجه نمود چون این خبر طغرل خان

رسید جمعی از فوج خود و نظامی با ملاقات نمود و صلاح داد خود کردن بدینست این مریحی را از انشا بود

پرو چو پیشین من بنیاد بنا در پیشیم  
کین کار باین دنیا و با خود گویشیم

با پیشین کین کار ز پیشین برود پیشیم  
هنر ناک عراق را بخان فرود پیشیم

و پای زجاده خرم و مال ندیشی بیزن گدازه بکنه بر خصم حمله نمود و او مردی مردانگی بدو و لشکر خصم را  
در هم پیچیدی بختی گویان گیرش شد و بین گیر و دار گزشتن است و پیش رخ زو هفت در راه بد طغزل ز خانه  
زین زمین افتاد و فرج خصم و راه ملت ای سرازیرش جدا نمود و نزد کیش و دندوش را بردار کرد و یکی از شعرا

این بای اوردان موقع گفته

افروز شهبان که جهان ازین تنگی نهیست	فیروزه چشمت چو پیر ز پانچ رنگیست
پدلی ز پیر تو تا نه فلک کیت گز بود	افروز پیرت تا نه پیرت پر گلکیت

(۵۳۸) سیخان قریبی از شعرای سیار طرف او در میان زور شاه بهمان پادشاه هندستان آوار و صاحبین  
و ندای خاص شاهان و مراد بخش بود و بسبب تقرب از زور شاهان و این شد که شاهان مراد بخش از جانشینان  
حاکم آمد و گجرات شد و سیخان از بهر این بود و زور زید مضاف در بار اسلام شاهان و مراد بخش گفت چیزی  
گفتی در سیخان غافل ازین مطلب بود که گفتی که شاهان و مراد بخش که چیزی بخوانند و در غرض  
گفته بعضی از هم سانس شاهان و اگرمان سید که او از پیش گفته است گفت بخوان سعید خان ناچار کاغذ سفیدی

از حیت آورده بجلو گرفت شروع بخواندن کرد

وزیر عیدت بختیست بشکفت آلود کفیت	چاره کار خود ای بختیست لبان بکفیت
پیرت چو پیرت ایجان سخن ایاز	پوشن از وی دل چشمت چو کفیت
دیگاه هفت کلاه زور معان دور تریم	بوی با شید کفیت جام می آموذ کفیت

گوش ز زره چنگ پی و چو و کیند	چو پش بی صبر و در عظم تر آن کرد گوش
بهتر است که اندیشه به بود و کیند	بهت بهوشمانندگی پشاه مژا
بسی در یافتن طبع پیشه و کیند	بیشتر تا وقت از طالع به بود و کیند

چون عزل را تمام رسانید شاه آن سواد شکار از دوست میخان کاغذ سفید تقدیم نمود و شاه را به کسرت  
 افتاد و حاضرین نمود گفت بینه گوی این امیگویند و انعام افراد و ادوار جمله مقرانش ساخت  
 (۵۳۹) وقتی سلطان محمود غزنوی ای شیر تفرج باغفیکه در خارج شهر داشت رفت چون بیان رسید و آن نمود  
 که از شعرا که همراه است جمعی انام بردند آنها را حضور نمود گفت از این عمارت که در میان است میجویم ما اول  
 دو پایه اول که با کدام یک صح گفته شود که بجا باشد مستوجب قبل شود در پایه دوم که با کدام یک صح دیگر گفته  
 آید که صح باشد قسمی باشد که اول آن صح کند اگر بر آید و جای یک پایه بجا بر آید صح کند نتوانست دانند  
 حکم قبل و خواهم نمود همه شعرا ازین امر انکار کردند تا طهارت عمر نمودند مگر اسدی طوسی که قبول کرد از زمین تا سطح قصر

دوازده پایه در شاه پایه اول نهاد اسدی طوسی گفت

پایه اول صح	→	پایه دوم صح
خواهم اندر کیم اینی بهت پایخیر خصال		نظر از نظر خوبی بهت زیند و بهت پانک
پایه اول صح	→	پایه دوم صح
چخته با پیشی زودن مشرق با شیم بر شین		پایه اول صح

پلعه کبیر



پلعه کبیر

عرق تشنه را نه بر لغزش که نتوان کشید

بیر مرگان که زین برون شیمی بحال

پلعه کبیر



پلعه کبیر

و نه که بر پشت تو افتاد و خنجر خنجر است

کاکل مشک پشان از طرف بادشان

پلعه کبیر



پلعه کبیر

یا داری که تراشت بحر می خورم

صد غار دین بحر پریشان حال

پلعه کبیر



پلعه کبیر

طوسی خسته اگر در تو بند مع بکن

یا هم سپونی تو پاشون کشتی وین و لاین

شاه از بد نهی گوی و قوت طبع او بکیرت افتاد و حسین آفرین گفت و خلعت انعام نیاورد و داد و ۵۴ حکیم  
 ابوالقاسم فردوسی طوسی از رعایت شهرت غنی از معرفت است بوز تحصیل علوم و تکمیل فنون او ادب رسوم بود  
 بطالع کتب فن بود در کتب و جوی سخن داشت که آب از آنها بطوس سرفراز زدین اسطان بسیار خوت  
 و سر ریخت سیالی بسیار خستی آمد آن بنده اذرا نبود و آن جو خشک می بسیار بلون و تنگ گشته پیوسته  
 و فکر و تمایزین بود که انبانی فراهم آورد که نبی از رنگ و سادج از روی ساسن محکم ساخته شد تا آب  
 منقطع نگردد و بهین خیال بیستان سلطان محمود غزنوی شرافت چون بغزین رسید و باغی که کنار شهر بود و گوید  
 اتفاقا لک الشعاع صری با فرخی و مهدی که از شاگردان او بودند فرصتی بدست آورده در آن باغ مشغول بودند

زهری نسبت آورده در آن مانع مشغول صحبت بودند فرودی بعد طلوع بر این مطلب کمال شوق مجلس ایشان  
 حاضر شد چون وضع ادعای دهبقان بود آن سلفه زهری ز او تنباط کردن گفتند باید بتبدیر معین  
 و باقی را کرد که رونق بخواند و در پیش منحص خواهد بود عصری بصفتای طینت ایشان منع کرده  
 گفت هر کس نشاید نظر حارت ید تا باید متحان و بشکر و اگر از این حال باشد ندی نخواهیم ید الاضداد و  
 خواهیم خست پس عصری گفت ای برادران که از شواهم مجلس شعرا و شاعران می نیست ما هر یک  
 مصرعی میگویم اگر مصرع چهارم را گفتی با هم خواهیم صحبت است الا بر خود بر ما مجلس است که میگردد آن  
 پس هر یک مصرعی گفتند



چون عیاقین تو ماه پناشد پیشین      پانصد خشت گلن بنو ذکرا پیشین



پیشگان پیش می گذر کند از جو پیشین      ناپند پناش گینو در خشت پیشین

بلکه در آن مقال و جوگشتند او را چنین بنو ذکرا عصری گفت مگر تو از تاریخ سیلاطین عجم آگاهی گفت بل و  
 تاریخ ایشان براه ام عصری می اداریات سکه شمار معلقا از نو. قادر توانا یافت گفت ای برادر را  
 معذرت که ترا نشاخه و فضل ترا ندانسته بودیم او را صاحب خوب ساختن چون سلطان محمود عصری را نظم تاریخ  
 ملوک عجم نامونوه بود این معنی بر او کن داد فرودی متنسار کرد که تو بر نظم تاریخ عجم قادی گفت بل انشا الله



عصری بیاز خوشوقت خرم شدنی بحال بخدمت شاه رسید و طلب عرض کرد شاه فردوسی طلبید با طبع  
 و صحبت ده بعد آن کار نامورش بساخت (۵۱۴) اهل خراسانی قهلاً از اهالی تبریز بود و در بوستان  
 سخن درسی طوطی شکر زیر ضل کمال طاق و عاشقی و بنامی شهره آفاق بود سپاسی اقامت کوچ عشق  
 و محبت مرطبه پای ندی ملامت بود بر عمری که در کار ندی غلامی بگذر از اهل حسرت ندمت می نمود  
 و قتی که لبش شانه از آن فریدین حسین میرزا نام صطبار از خدمت او می زد و این بر سر گذشت و عین گفته

### بطلب عشق این است

بموی ز دلین که بن بر سر برتر دارم      بنایه دو لب عشق این است که بر سر دارم

شهران عالی تبار بر حال آرا آن عاشق بقرط طلوع یافته در حضور خود طلب و مرسم مهربانی بر جراتها  
 پهنانی او گذشت گویند روزی آن سر و جو بیار سلطنت میل گلشت چمن بنون بسیر یعنی وقت غلامی شبی  
 را که بخت نام داشت بدلب گذشته بانی اجازت کسی او در آن انده ناگاه آن عاشق گرفتار ابرید و در  
 بسوی بلخ شافت تا از بی مدی بخت سیاه بار تیافت بیته غزلی گفت که دو بیت این است

دو چشم پیش آن نهن که سازد عالمی با      بهر خایا پهنی خود هم که گنوم خاک را به آنجا

چون خوش بن میشت بگرین جلجانان چه شود اما      چه توان شد فیله ز شوی بخت شاه به آنجا

این غزل ابرقشه پاره نوشته بقاصد فی ضمیر حبیبی که از بیرون برون بلخ می رفت حال نمود اتفاقاً شانه از  
 در پی ختی که نه از زیر آن دان بود نوشته نظاره زانی آن بسزنی شاداب سینو قاصد را نیت گذار رقصه

آن تشنه دیدار از نظر آن منظور اولی الا بصاکه یانید شاهزاده بعد از گاهای برصمون غزل آن از خود فرستاد  
 در آن مجلس بار داد و در لطیف کرم بر روی و کشاد و اولی تامتی بیعتی منال فائز و از دولت ایر بهر من بود  
 (۵۴۲) خواجه تمام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جمله کفا و شاه گوی سبقت بودی بشیخ سعدی

شیرازی غایبانه معارضه داشت چنانکه ازین مطلع و غزل و واضح است

بیکت کبر شسته توانی که کار با پنازنی      دلی بچاره بیچارگان نیز داری

همای همچون دین فریب شیرین است      دلی چه سو که بیچاره نیست شیرازی

وقتی شیخ صالح الدین شیرازی تبریز رفت براو معلوم شد که خواجه تمام تبریزی را پسریست چو مرهمی در

حسن تمام زبان مان و صف آن بگانه دوان بن بیت مترنم

گردد خورشید با در راه با شدنی لیلان      بزین باید خوبی چون تو پسته بزرگ

دعوت تبریز و جوانان شهر شوش انگیز بود خواجه آن غیرت بهر راه را از معاشرت استند منوع نیست

مگر گاه گاهی با خود کماش میبر آن را وقای بود که حمام خلوت باشد شیخ سعدی منتظر وقت بی دنا خود

همچنانکه میکوشد آن راه پا و را حمام بر شیخ بلزباشافت خرقه مرقع خود را در گوشه نهاد و خود خلوتی نشست

تا آن هنگام که خواجه آن فریاد میآورد

بغیتم که شد از خانه بزم کما پیش      هزاران شدت خاک بهر گاشن

چو کند از تن جاب خایه را از دخت      فروغ صبح گرفت از صفایان بدین

شیخ از آن خلوت آمد بر ایشان سلام کرد و خواجه بر آشفتنی الحال سپرد پس پشت خود نشاند و از روی  
 تعریف شیخ گفت از کجائی؟ شیخ گفت از شیرازم خواجه گفت عجالتی است که در شهر ما شیرازی از سنگ شتر  
 است شیخ تبسمی نمود و خواجه برین سبب پرسید شیخ گفت شهر عکس این است تبریزی از سنگ کتلت میگذرد  
 طابری خواجه نهان بود گفت شیرازیان همه چین کون بن طاس است شیخ گفت لیکن کون تبریزیان چین  
 سر بن طاس است خواجه دوی چون آواز نمود اولک و ظرافت شاد و نو سوال کرد که چه کاره گفت مردی در پیش  
 و شاعر پیشه ام خواجه گفت شیراز هیچ از شعاریه ما مخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ  
 این مقطع را بنا بر مقتضای حال خواند:

در میان مین محبوبم پشت چاب و پشت آن پشت کجا انهم ز پنهان بر خیزد

خواجه درین مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که شیخ سعدی است می او را خوش کشید از سعادت خویش  
 و در تعبیر بخت بسی ساینده (۵۴۳) شیخی سلطان محمود غزنوی در خلوت با ایازشسته و غیر از ایازدان  
 مجلسی هیچ کس ابارنه بود ناگاه چشم سلطان زلف ایاز افتاد عشق و محبتش بپوش آمد معنان اختیار از  
 دست رفت نزدیک بود که برین شکیبائی چاکند با عشق چون شیر و شکر در آمیزد عنایت صمدی دست گیش  
 فرمود از آن غفلت بهوش آورد پس ایاز گفت تا هر روز زلف را که ای صمد برافتنده آشوبی از نصف قطع نماید  
 ایاز بنا بر مثال امر کار کشید زلف با دوتا ه کرف از میان برید و پیش سلطان نهاد این فرمانبرداری عیش  
 از دیاد عشق گردید سلطان محمود بواب تراخت رفت بعد از آنکه از خواب خانج کجایت گذشت به یادش آمد

چون بلان زلفین برید نگاه کرد پشیمان شد چنان اندوه حسرت بمالیش راه یافت که از غصه و غم او آوار  
 بنمود از بار یا سنگان هیچ کس را یارائی آن نبود که خرنی تواند نمود من است تا آنکه صاحبی که از عجب  
 عالمی قدر بود و به استاد عصری نمود گفت این محل که سلطان از زرگی یافته است اگر توانی خبری بفرم  
 ریان که در پیشاپاز و بسیار اگر در عصری شرفی باشد همیشه این بیت نشاند

چرخ بپای زلف پشته پاک پشته است      چرخ جانی بغم پشته است و خواستنی است  
 و پشته پشته پشته است و خواستنی است      کار استن پسر پشته است و خواستنی است

از شنیدن این ابیات سلطان از خوش آمد گذشت بطرف شد و امر نمود تا بجوهر دین عصری را بر ساختند  
 توان این پیش خواند و آن روز تا به شب این میبیش عشرت گذرانید (ص ۵۵) سلطان خوارم شاه  
 پسران سلطان از ملک ترک است بعد از وفات پیکر کم لایت عهدی تکیه نمود خوارم شاهی کرد و بزرگش  
 نکش خان در امر پادشاهی با وی مخالفت نمود و فیما بین غبار زلع ارتفاع یافت چون می صاحب طبعی عالی بود  
 این باعی را گفته بودی که ش فرساد

پیر که گفته اند غم من پیر پیر پشته      دشمنی ز من نیست تنی من پیر پشته  
 اینجا در مژگان و نامرسته بر نایب کاژ      همیشه در دیده کار نکند و پیر پشته

چون باعی تکبیرش خان پند فرزندم اما خوش تر بود شاعر ملک شاه نام است و او بخواند و جواب باعی را بگوید  
 وی این جواب گفت

همیشه گنج ترا بجو بجز بر این با پرا  
 پاشا نه ترا بر کشت پیشان با پرا

خواهی که خصومت از میان بر خیزد  
 بخازم ترا ملک چو ارشان با پرا

چون این جواب سلطان رسید این جواب گفته بودی فرستاد

ای جان من چشم ازین غم زود بگردان  
 این قصه در شاهانه دریا گشت پرا

ما بقصه کشیدیم که پالا بدخون  
 پادشاه را قتال کرد بالا گشت پرا

(۵۴۵) شاه شجاع از سلطان آل مظفر است بعد از آنکه در خود محمود مظفر را از حلیه عاری ساخت و عراق و

فارس و کرمان را در سلطنت او فرستاد با برادرش شاه محمود و محاصره داشت بین محاصره شاه محمود و

یافت مانع از زمین بر داشته شاه مظفر این با می آوردن خصوص گفت

محمود برادرم شهر شیر مکن  
 می کرد خصومت از بی تلخ مکن

کردیم دو بخش تا بیا ساید ملک  
 اوزیر زمین گرفت و من وی زمین

باری شاه شجاع را با سلطان آل دین که در عراق بر سلطنت داشت مکاتبات بین بود وقتی این قطعه را شاه

شجاع انشاد کرد برای سلطان او فرستاد

ابو الفوارس در میان منم شجاع زبان  
 که فعل مگر کشت من تلخ و قصه شربت و قباذ

منم که تو بگفت آوازه بصلابت من  
 چو صفت بهت من در شیطان خاک قباذ

چو منم تیغ گذاید چون عالم گنیز  
 چو عین راه نما و خوشترع نیک نهاد

بزرگ عجبش بزرگایم چو پیشتر  
که در بنای تو کن نهان ام پشیاؤ

پیشتر کار جهان روی ان نیادیم  
که آستان دولت وین من نکشاؤ

بزرگان بر پوچمون بزرگی کوشن  
که چرخ کاظم ترا بر ما چو شین و پاؤ

سلطان دیر این قطعه انشا کرده در اقطعه شاه جماع ارسال است

ای شهی که باوصاف عقل مصون  
شهنشاهی که چو تو باور ز پانه نراد

بعین تو بزرگان فاضلان جهان  
کسی بکنج و بزرگی خود زبان نکشاؤ

بخواجه ایم قرآن این محقر عیتر  
کناک بظلم و تواضع نیز از استاؤ

بخواجه دینه شنیدند اندام ز شهبان  
کسی که چشم پر کور کرد و ناظر گاؤ

(۵۴۶) در عهد سلطان محمود سکنین بنویس طغان شاه پادشاه قبا که قطعه از ترکستان است فات کرد آن

ملکتین پنج پسر او تقسیم شد هر یک حصه خود بالاستقلال حکومت می نمود چون سلطان محمود مقصد فتح نمود

باقا محدود شد آن بلاد را بنام او که باید رحمت حمایت من باشد شاهنشاهی مرا بپذیرید اینها این جواب است

پرای او فرستاده بود

تا پنج برادر از دست ما ایم  
در نایزل و اقباط پراسیم

تا ملک زمین هم پیشتر گرفتیم  
اکنون چه فکر سپه ایم

گر چشمش بکامم ناپه کرد  
چشم ز همیشه تر و کشتیم

این جواب که سلطان محمود رسید بسیار متغیر شد فوجی برای تادیب ایشان فرستاد و بتوسط این شهرتصری آنها را

— (جوابت اقا) —

بمژد و پلوتیستند پوپر پوپر آوژدا  
چی گشت خدای چشلق پاپایم

جیلد پوپر پوپر پوپر آوژدا  
چو شون داد سپر او ناگوا پاپایم

بعد از شنیدن فوج بگرد و ملک آنها از مخالفت ایشان شد و بتوسط این چند نفر اظهار نموده هر چهار تن

پاپایم بزراد از پوپر پاپایم  
در قحط و نیش از همیشه پاپایم

پشاپا پوپر پوپر پوپر آوژدا  
و آنچه آن گشتا پوپر پاپایم

بارا که بضا عتی است نوز جان  
پوپر پوپر پوپر پاپایم

بزرگالت از ما بچش پاپایم  
پوپر پوپر پوپر پاپایم

بعد از شنیدن این چهار سلطان محمود از آنها عفو نمود و فوج خود را طلبد

(۵۴۷) رشید الدین طو از شعری معروف است که در آنجا درین التوز خوارزم شاه بود و در سحر

ملک الشعرا داشته معاصرین می نوری ادیب بر بهت وقتی میان سلطان بصر جوبنی و التوز نزل

افتاد التوز و قلمه هزاره بحدت نوری که در موبک بخرن ملک شاه بود این با می را گفته لشکریان

برتری بتند بجا ننگ

ای شاه همه ملک جهان چش پاپایم  
پوپر پوپر پوپر پاپایم

بهر روز یک حلقه هزار است بگشاید  
 فردا هزارم و هزار است برایش

چون لتوان شهر را دید به شکر و در خدمت او بود گفت ای اب دهرشید این جواب نشسته بر تیر بسته به اردوی ستم

ای شه که کایست بی صاپت اینه دوز  
 اهدای ترا غصه خون بلوید خور دوز

گر چشم تو ای شاه بود ز چشمم کرد  
 یکت خرز هزار است بتو پذیرد

سلطان بخرچون این شعریه با خود عهد کرد هرگاه بر رشید دست یابد می اینفت پاره کند اتفاقا بعد

از فرار شکست التوز و طوطا گرفتار گردید میر که تندی است عرض نمود پادشاه و طوطا مرغ کوچکی است

او را چگونه بهفت پوتوان کرد همان به که امروز فرامی او را دو پاره کنند سلطان بخندید به شفاعت و بی از

خوشتر گذشت (۵۱۴۸) شاه همام صفی بر شاعری خواججه میرنگین نام کتابت و امر نمود که مادر یکی

از قلع خوانان حسن نمایند بعد از مدتی که عبدلشخان وزیر خان با خست باز نمود و بعضی زان بلاد

راحت تصرف در آورد از شاه عهد کورشی در خلا داشت بهتیه که در سجود گفته بود به ستاین شعرا و را

تهدید نمود

ای خواجه بلندترین طبع از رنگی بر  
 زان تو که گشته به بند خانی مقام ما

خواججه در جواب این قلمه فرستاد

ای تا و اگر با این خرابان گذر کنی  
 به نهار و صبح خیزد بر ایشان پیام ما

و آنکه بگو ز راه و فابان بگرفته را  
 کنی کشته کنین خواه شما حاضری غایب ما



کجک غم و حسرتن شاپسیت کرده بود	در زرقه که بود دران رقصه با هم با
کی خواجیه بعد ازین طبع از زندگی بر	زان زو که گشته نیند خانی بقا هم با
ای بی بی بگر نشیندی کنی ریند	شاه ساره خیل دست پیر احتشام با
باشد جوابت عروه خانی بک کز قرق	بیتی که گشته حافظ شیرین کلام با
چندان بود کز شمه ناز پسین قدان	کایه جلوه سپهر و صنوبر خرام با

(۵۴۹) ملا حسن علی خراسی مخلص رضایی از فضلا و دانشمندان شعرا است در فرج بقرون رسیدن اوقات  
 نیز اثرش جهان که از ورای بسیار با کمال قبول و تائید شاه طهماسب سی بود از اهل جهان کنا و گرفته

و منبری بود حاجی ای ملاقاتین قطعه گفته نیراد و فرساد

چکایتی بهت نیریش می نیر نیش و نین	که عرض کن کن تو این کرد جز بچون کسی
گذشته از وطن آوازه پر و سپهر	گشته ایم دل بهر هوا و هر موسی
یعنی گوشت چینی ز صبا جان نظر	گشته درین ناسیج گونه پلته سی
شاپی اوج کمالی چه نقص بودی اگر	ز خرسای تو بهتره در نشیندی بگسی
بخریم گلشن کز نیش نشین پین با	نیافیم دروغ است بار چار و خسی
بزوی خسته دلان بنشیند در اقبال	چرخ خلق کز کیمیت عجب بنود سی
بصدق خاک برت با بنایه می بوسم	شاپی بون بگانت چونت پستی